

شهر بازی ماهیها



میمو ماهی کنجکاو بود که هر روز دوست داشت در اعماق دریا دنبال چیزهای جدید بگردد. او این بار تا مسیر دورتری پیش رفت. آنقدر رفت و رفت تا به جایی رسید...

میمو ماهی کنجکاو بود که هر روز دوست داشت در اعماق دریا دنبال چیزهای جدید بگردد. او این بار تا مسیر دورتری پیش رفت. آنقدر رفت و رفت تا به جایی رسید که تا به حال آنجا را ندیده بود. کمی تاریک بود ولی میمو از تاریکی نمی ترسید. مسیری که میمو وارد آن شده بود مثل لوله های بزرگی بود که به هم وصل شده بودند. میمو کمی ترسیده بود. اما کنجکاویش باعث شده بود که باز هم جلوتر برود.

میمو رفت و رفت تا به انتهای لوله ها رسید آنجا یک مسیر سرازیری مثل یک سرسره پیدا شد. میمو از آنجا سر خورد. آن سرسره خیلی بلند و طولانی بود و در بعضی از قسمت ها هم پیچ در پیچ می شد. میمو اول نگران شده بود ولی وقتی به پایین سرسره رسید فهمید سرسره چیز جالبی است. میمو یک بار دیگر سرسره را امتحان کرد. این بار بلند بلند می خندید و سر می خورد.

میمو با خودش فکر کرد که برود و دوستانش را هم خبر کند. وقتی می خواست به سمت خانه برگردد چند زنجیر دید و به آنها آویزان شد و تاب خورد. تاب بازی هم خیلی کیف داشت. میمو پیش دوستانش برگشت و همه چیز را تعریف کرد.

خیلی زود بچه ماهیهای زیادی به جایی که میمو پیدا کرده بود آمدند. بچه ماهیها در لوله های پیچ در پیچ قایم موشک بازی می کردند. بعد، از سرسره ی پیچ پیچی سر می خوردند و با زنجیرها تاب بازی می کردند.

خیلی زود آن محل جدید، تبدیل به شهر بازی ماهیها شد. بچه ماهیها در آن شهر بازی چیزهای جالب دیگری هم پیدا کردند و بازیهایشان قشنگتر شد. بچه ماهیها وقتی بزرگ شدند فهمیدند آن شهر بازی، یک کشتی بوده که چند سال پیش در دریا غرق شده است.